

چند حکایت از «محبوب القلوب»

مذهبی خود را از دست نداده، قهرمانان افسانه‌ای خود را بر محور دین اسلام ترسیم نموده است. صحنه‌های پر تحرک زندگی عصر صفوی نیز به لحنی طنزآمیز در این کتاب چنان بازتاب یافته که به داستان‌نویسی جدید شباهت پیدا کرده است. شحنه و اعمالش، همیاری و حمایت اصناف از یکدیگر، بر خوردهای شهری، عیاران و اوباش و الواط، طب و معالجه عامیانه، زندگی درویشان و قلندران، فالگیری و ستاره خوانی، ماجراهای محضر قاضی، رشوه‌گیری عوامل حکومتی از روستایی و شهری و... در شمار موضوعات و مسائلی است که در این داستانها نمود یافته‌اند. داستانهای این کتاب را علیرضا ذکاوتی قراگزلو با مهارتی خاص تلخیص و تحریر کرده، آنها را تا حدود زیادی از واژگان و عبارات ثقیل و متکلف پالوده ساخته تا به نثر امروز نزدیک شود و برای خوانندگان امروزی ساده و روان باشد. او با این کار کتابی خواندنی فراروی خوانندگان نهاده است. □

سعادت انسان، آداب معاشرت، نیکوکاری، تسلیم و رضا، آداب مصاحبت و دوستی و رفتار اجتماعی، قناعت و سخاوت و همت بلند و آفت حسد و مکر زنان و مردان در شمار بخشهای هفتگانه این کتابند که هر یک از این موضوعات با داستانهایی شیوا و شیرین همراه شده‌اند. این داستانها گاه به شیوه رئالیسم و گاه به شیوه افسانه‌نگاری نوشته شده‌اند و یکی از ویژگیهای آنها اشاره به برخی از جزئیات و کلیات زندگی اجتماعی ایران در دوره صفوی است که در هیچ کتاب تاریخی، ادبی و... نمی‌توان دید. تشبیهات تعبیرات، استعارات و واژگان آن به شیوه عصر صفویان است و روحیات اجتماعی - فردی مردم ایران آن روزگار را تصویر می‌کند. یکی دیگر از شاخصه‌های داستانهای این مجموعه تأثیر فرهنگ شیعی دوره صفوی در آنهاست که در بسیاری از عبارات و کلمات و تعبیرات کتاب آشکار است.

میرزا برخوردار در افسانه پردازی نیز روحیه

داستان‌نویسی در ادبیات کهن فارسی همیشه همراه با هدف و نیتی بوده، افزون بر اینکه مقدمات سرگرمی و تفریح خوانندگان و شنوندگان را فراهم می‌ساخته، در لابه لای حوادث و وقایع داستانی، پیامهایی اخلاقی و تعلیمی نیز ارائه می‌داده است. داستانهای «محبوب القلوب» میرزا برخوردار فراهی نیز از آن جمله داستان پردازیهای کهن ایرانی است که بیان نکته‌ای اخلاقی - تربیتی را در خلال داستانهای پرکشش و خواندنی فراموش نکرده است. میرزا برخوردار فراهی متخلص به «ممتاز» از نویسندگان اواسط دوره صفوی است که شغل منشی‌گری داشته، بارها همراه افرادی از حکمرانان صفوی دست به مسافرتها گوناگونی زده، تجارب زیادی اندوخته است. وی در منشی‌گری از قلمی توانا برخوردار بود و از آنجا که در نوشتن «محبوب القلوب» مقاصد اخلاقی و تربیتی را در نظر داشته، کتاب خود را به هفت بخش طبقه بندی نموده، هر کدام را به صفتی از صفات حسنه انسانی اختصاص داده است. در باب

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سلیمان و هدهد

آن مرغان گفتند: «هدهد غایب گردیده»
حضرت آغاز به تهدید فرمود که چون هدهد پیدا شود و او را به سبب این جسارت بر این حرکت به سخت‌ترین عذابی معذب گردانم و اگر عذری موجه شفیع خود نسازد او را بکشم. رب جلیل جبریل امین را فرستاده، [توسط او] اعلام فرمود که ای سلیمان وعده کشتن و عذاب سخت به این مرغ ضعیف نمودی، چرا نگفتی که او را عفو کنم و تقصیرش را در پذیرم، زیرا که وعده عفو به رحم نزدیکتر است و نزد من بهترین خلاق کسی است که زیر دست خود را رحم نماید.

چون نوبت حکمرانی به حضرت سلیمان رسید روزی آن حضرت به کوه و جبروت هر چه تمامتر بر صدر صفت فرمانفرمایی جلوس نموده، امرا و وزرا و اصناف لشکریان در خدمتش حاضر بودند و طیور سایه بر فرق آن حضرت افکنده بودند.

اتفاقاً بر فراز تخت اندکی آفتاب تابیده بود. آن حضرت پرسید: «مگر مرغی از مرغان غایب گردیده که از خالی بودن جای او در این مکان آفتاب تافته؟»

داستانهای «محبوب القلوب»
نوشته: میرزا برخوردار فراهی
تلخیص و تحریر: علیرضا ذکاوتی قراغوزلو
مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳

خست

ما دهند که قابلیت تربیت دارد.
اتفاقاً پدرش فوت شده [بود] و مادری پیر و بینوا داشت و از خدا می خواست تا کسی به تربیت او مبادرت نماید. شهریار فرمود به آن پیرزن مبلغی عطا کرده، طفل را گرفتند و به اقامتگاه امیر بردند. امیر او را فیروز بخت نام نهاد و به تربیت و مراعات او پرداخت تا به سرحد تمیز و کمال رسید. رفته رفته به زیور انواع کمالات، خصوصاً در فنون سواری و شجاعت آراسته گردید. امیر نیز روز به روز به وظیفه عاطفتش می افزود. اتفاقاً شهریار را خصمی بود در مخالفت قوی بازو و شهریار را همه وقت از او نهایت دغدغه و احتیاط در خاطر بود. تا اینکه او با لشکر گرانسنگ [خود] عزم تسخیر بغداد نمود. شهریار در تجهیز و سامان [دادن] سپاه و اسباب محاربه پرداخته اراده نمود که خود متوجه دفع خصم گردد.

روزی ابلیس به عیسی بن مریم (ع) برخورد، آن حضرت از او سؤال کردند که راست بگو که بیشتر انسان را به تکلیف چه عمل ناصواب، محروم و روگردان رحمت الهی می سازی؟
گفت: زیاده خلق را امساک و خست تعلیم می کنم و از کرم وجود منع می نمایم چرا که قبیحترین اعمال ناصواب، خست و امساک و بهترین افعال صالحه کرم و سخاوت است. صاحب عطا هر چند مستغرق بحر معاصی باشد عن قریب رحمت یزدانی او را دریابد و ممسک هر چند عبادت کند حق جلا و علا [عبادت او را] نپذیرد.

فیروز بخت پیش آمده گفت: ای خداوند چنین خصم بی وقاری را چه قابلیت وجود است که خود به نفس نفیس متوجه محاربه او گردند. استدعا چنان است که رأی امیر به اجازت این غلام توجه فرماید تا بنده وار در دفع این سانحه کوشش نمایم. اگر به نیروی اقبال خداوند فیروز گردم، عین مطلب، والا که جان را در سر این کار کنم و دوستکام و سعادت مند دو جهان باشم.

امیر او را مرخص ساخته، فیروز بخت با جمعی از لشکریان از حصار بیرون رفته، در برابر خصم مردانه پای ثبات افشوده تا عاقبت طلیعه فیروزی از جانب فیروز بخت دمیده، شادکام به خدمت امیر برگردید و امیر او را در کنار گرفته و به نوازشات [نوازشهای] بی کران پادشاهانه مفتخر و غرق در شوکت و جاهش نمود.

ادب و حیا

روزی سلطان محمود غزنوی با جمعی از لشکریان متوجه شکار شد. چون به شکارگاه رسید در فراز سر سپاه همایی به پرواز دید. مشهور است که سایه بال آن بر سر هر کس افتد از وصال عروس دولت و سعادت کامیاب گردد. آن جماعت از

طفل فیروز بخت

در ولایت بغداد روزی چند طفل به بازی اشتغال داشتند. امیر آن شهر به حکم تفرج [بر مرکبی] سوار [بود] و از آن راهگذار می گذشت. چون آثار رایت جاه و جلال سلطنت ظاهر گردید، یکی از آن اطفال برخاسته، از روی ادب به کنار دیوار بایستاد و طفلان دیگر سرگرم کار و بازی خود بوده، به پادشاه پرداختند. شهریار را حرکت عاقلانه آن طفل خوش آمده، به نظر ملاطفت متوجه آن طفل گردید. به حسب امتحان، خاتم از انگشت بیرون کرده، در میان اطفال انداخت و گفت: هر کدام این خاتم را زودتر آورد از فیض مواهب سلطانی فایز گردد. طفلان در برداشتن خاتم به یکدیگر تقدم جسته تا یکی خاتم را برداشت و به دست امیر داد. آن طفل مطلقاً پای از حد ادب و خویشن داری بیرون نگذاشته، از جای خود نجیبید.

پادشاه از زیر چشم تفرس حال او نموده، این مرتبه، پادشاه خاتم را به نزدیک او افکند. آن طفل [خاتم را] برداشته، گرد از [روی خاتم] وی پاك کرده، [آن را] بیوسید و از روی ادب تمام به همواری و آرام آورده، به هر دو دست خدمت شهریار داد. شهریار به هریک از اطفال انعامی مبذول فرمود و به یکی از خدام اشارت نمود که مادر و پدر این طفل را راضی کن تا او را به

گردیده، مستحق جهنم گردند و از این سبب مرا فراغتی رو داده است و از [چنین] سببی شکفته و مسرورم.

فواید خوش‌زبانی

سلطان ملک‌شاه سلجوقی شبی از شبها در واقعه دید که عقد مروارید دندانهایش از هم گسیخت و همه به یک‌بار فرو ریخت. چون صبح چشم از خواب گشود از ظهور این واقعه به غایت هراسان گشته، فرمود: «معبری حاضر کنید که این خواب را تعبیر نماید».

یکی از معبران را به خدمت آوردند. سلطان حقیقت واقعه را به او تفریر کرد. آن معبر ناخردمند بی آنکه تأمل کند گفت: «این خواب دلالت می‌کند که جمیع اقربا و خویشان پادشاه همه به یک‌بار در حضورش بمیرند».

سلطان را این سخن خلاف طبع افتاد. غضب بروی مستولی گردیده، فرمود که آن معبر را به دار سیاست آویخته، جامه زندگانی از برش کنند و از منصب حیاتش معزول کردند. باز اشارت فرمود که معبر دیگری را حاضر ساختند. سلطان صورت واقعه را به او تفریر کرد معبر ثانی چون از قواعد علم زندگانی و معاش و روش خدمت بزرگان با خبر بود به زبان احتیاط و عاقبت‌اندیشی متکلم گردیده، گفت: «اگرچه پروردگار واقف اسرار است ولی به حسب قراین، خوابی که دیده‌اند دلالت بر طول عمر ولی نعمت می‌نماید و از آن جهت که دانایان این علم، دندان را به مثابه اولاد و اقربا می‌دانند سلطان به واسطه طول زمان عمر از جمیع خویشان و نزدیکان ممتاز باشند».

پادشاه را حسن کلام و طریق توجیه و تأویل بیان مورد قبول خاطرش افتاد [و] انعام زیادی به وی بخشید و به خلعت خاصش بناخت و روی به حاضرین مجلس کرده، گفت: «آنچه معبر اول گفت با قول معبر ثانی مطابق است ولی او مغرور به کمال خود بود و چنان بی ادبانه تفریر کرد که خود را هدف تیر بلا ساخت و این مرد که واقف رموز شرم و حیاست چون موافق احتیاط گفت سرافرازی یافت» □.

رهگذرانی که آنجا بودند به چپ و راست می‌دویدند و برای یکدیگر سبقت و تقدم می‌جستند، مگر ایاز که سر رشته احتیاط از دست نداد و در مقام تمکین، مردانه بایستاد. یکی از محرمان سلطان از او پرسید چون شد که جویای ادراک این موهبت نگردیدی و در این میدان با یاران گوی موافقت نزدی.

ایاز گفت: خلاف شرع عبودیت است که در حضور خداوند خود بی ادبانه عنان مرکب شرم از قیضه خودداری رها کنند و به جز راه بندگی پیمایند. مرا خلعت آداب در بر به، که سایه هما بر سر. ظل مرحمت او کافی است، به سایه همایم احتیاج نیست.

هنگامی که لشکریان در تردد و تلاش بودند سلطان از زیر چشم مشاهده حرکات آن جماعت می‌نمود. چون دید که ایاز ثابتقدم [در] ادب و حیاست سلطان را به غایت خوش آمد. چون از شکار مراجعت نمود ایاز را به خلعت خاصش مخصوص ساخت و روز به روز در مهد عاطفتش می‌پرورد تا ترقی عظیم کرد و آخر کار به جایی رسید که یکی از مفریین بساط محرمیت گردید.

نواب ابلیس

روزی یکی با ابلیس لعین برخورد، دید که پشت بر دیوار فراغت و اطمینان زده با خود وسوسه و انبساط و سروری دارد. گفت: ای ابلیس پر تلیس چون است که امروز از آبیاری کشت نیرنگات دست برداشته، دستگاه فتنه و فساد خلق را نامنتظم گذاشته‌ای، [بگو] وجه این شوق و شغف چیست؟

گفت: دو نایب قائم مقام از جانب خود در میان خلق تعیین کرده‌ام که صد چندان [بیشتر از] من مهارت دارند؛ یکی دروغ‌گوست و دیگری بخیل. تا تخم این دو عمل در زمین خاطرها افشانده‌ام سر رشته مفاسد و اختلال در میان بنی آدم چنان محکم گردیده که دیگر احتیاج به وسوسه من ندارند و از آنجا که حق تعالی را دشمنی بدتر از دروغ‌گویی و بخیل نیست، هر روز از رهگذر این دو عمل چندین کس از فیض رحمت الهی محروم